

چو افتم من ز عشق دل به پای دلربای من

از آن شادی بباید جان نهان افتند به پای من

وگر روزی در آن خدمت کنم تقصیر ناگاهان

شود جان خصم جان من کند این دل سزای من

سحرگاهی دعا کردم که جانم خاک پای او

شنیدم نعره آمین ز جان اندر دعای من

چگونه راه برد این دل به سوی دلبر پنهان

چگونه بوی برد این جان که هست او جان فزای من

یکی جامی به پیشم داشت و من از ناز گفتم نی

بگفتا نی مگو بستان برای من برای من

چو یک قطره چشیدم من ز ذوق اندرکشیدم من

یکی رطی که شد بویش در این ره ره نمای من

غزل ۱۸۵۳ دیوان کبیر